

ورقا



خدایا این اطفال دردانه اند در آغوش صدف نهایت پرورش ده
حضرت مصلحت .

ورقا

نشریه مخصوص نونهالان بهائی
تهیه و تنظیم : هیئت نشریه نونهالان بهائی
ریز نظر : لجنة ملی تربیت امری

سال اول - شماره پنجم
خرداد ماه ۱۳۵۰

۱۲۸ بدیع



ورقا

دوستان عزیز و مهربانم . الله ابهتی

راستش اینست که این روزهای بهاران طدر به من خوشی گذرد که کمترین فرصت کار و جمع کردن اخبار از دور دست ها را دارم . البته هر شب به خردم فوولی دم که از فردا صبح شروع می کنم و جدتاً دنبال کاری روم . اما صبح که بیداری شوم هوای خوب و مناظر فرشتگان و دوست داشتنی و های هوای کفکش ها و کبوترها که مشغول بازی - هستند سرم را چنان گرم می کنند که یک وقت سنجیده می شوم . ای دل و بیداد هوا دارد تا یک می شود . بعد به خردم می گویم : از فردا صبح دیگر حتماً شروع خواهم کرد . ۳۰

هوانده

خدایا منم مهربانانم کودکانم بی نوا . و طفلانم در نهایت فقر و فنا . ولی سبزه جو مبارک تو هم و نهال های پر شکوفه بهار تو . از رشحات سحاب رحمت طراوتی بخش و از حرارت آفتاب موهبت نشو و نما احسان فرما . از نسیم خلدایم حقایق لطافتی عنایت کن و در بوستان معارف درختان بزرگ و بارز فرما . در افق سعادت ابدی غنیمت ساطع الانوار کن و در باغ عالم انسانی چراغ های نورانی فرما .
پروردگارا اگر بنوازی هر یک شهباز اوج عرفان گردم و اگر بگذاری بگدازم و به ضرر روزیان گرفتار شوم . هر چه هستم از تو هم و به درگاهت پناه آورم . نوبی دهند و بچشند و نوانا .

عع



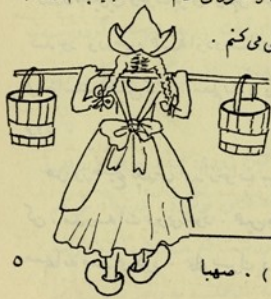
البته بعضی از بچه‌ها هم همین‌طور هستند. مثلاً در سرهایشان را روی می گذارند و مرتب می‌گویند از فردا درس می‌خوانم، بعد هم ناچشم به هم بزنی سال تمام است. به هر حال بگذریم.

چند وقت پیش یکی از دوستانم که دشمن درجه یک شیلی است و صبح تا شب مشغول کار و جنب و جوش می‌باشد چیزهای جالب و عجیب و غریبی از آن دور دست‌ها تعریف می‌کرد. مثلاً می‌گفت: آنجاها کشوری هست به نام هلند که پرازگل‌های فشنگ و آسیاب‌های کوچک رنگ به رنگ است. نازه زمیشتم از آب دریا باطن تراست و مردم برای این که خانه‌ها و آسیاب‌هایشان زیر آب نرود جلوی آب را سد بسته‌اند. خیلی چیزهای دیگر هم تعریف می‌کرد. می‌گفت: آن جا مردم به بهائی‌ها خیلی احترام می‌گذارند، بهائی‌ها هم از کشورهای مختلف مثل ایران و آمریکا و هند و سنان دسده به این کشور و کشورهای دیگری رویند و مردم را به پیروی از هدمت دیانت بهائی که همان محبت و دوستی و یک رنگی باشد دعوت می‌کنند. به این مسافرها مهاجر می‌گویند مثل کبوتر مهاجر.

چیز جالب دیگری که به ما می‌گفت این بود: شما چند را شباه می‌کنید که فقط همین دوروبر خوردن را زیبا می‌دانید. اگر پرواز کنید و از آن بالاها به دنیا نگاه کنید، می‌بینید هر جایی یک نوع خوبی دارد، و خیلی چیزهای فشنگ هست که شما ندیده‌اید. از همه این‌ها مهم‌تر اشان نباید چیزهای خوب را فقط برای خودش نگاه دارد. یعنی مثلاً اگر فهمید که توسط حضرت بهارالله دارویی به او داده شده که همه چیزهای زشت و بد را زیبا و خوب می‌کند باید این دارو را به همهٔ مریض‌ها برساند تا دنیا پراز زیبایی و

خوبی بشود. او عدهٔ زیادی از این مهاجرین را دیده بود که مثلاً در افریقا و با هندوستان به بچه‌ها و بزرگ‌ها درس می‌دادند و آن‌ها را برای فرزندی بهتری تربیت می‌کردند. وجه مهم فرخمال و خندان بودند زیرا زیبایی‌هایی را می‌دیدند که ما نمی‌توانیم ببینیم. بعد از جوانی بزرگ و وحشی افریقا، شیرها، زرافه‌ها و فیل‌ها، تعریف می‌کرد. از جنگل‌هایی در هندوستان صحبت می‌کرد که پراز هیاهوی پرندگان رنگ به رنگ است. از شهرهای مختلف ایران خردمان می‌گفت که پراز بچه‌های خوب و درست داشتی، آسمان آبی صاف و شفاف، منظره‌های فشنگ و هوای لطیف و خوب است. البته در همه جا چیزهایی هم هست که آدم از دیدنشان غصه می‌خورد. ولی بهائی‌ها داشتند که همه این‌ها را می‌شود با کمک آدم‌های خوب و به کمک خدا زین برد.

خلاصه خیلی چیزهایی گفت که برای من عجیب و تازه بود. این است که به خردم منزل داده ام زیرا صبح که از خواب بیدار شدم چشم‌هایم را ببندم و مثل برف پرواز کنم. نکند دوباره سرگرم بازی و تفریح بشوم و بایم برود که خیلی جاها هست که به من احتیاج دارند و فراموش کنم که خیلی چیزها را هنوز نمی‌دانم. حالا باید بروم و وسایلم را مرتب کنم. این است که با مجله خلاصه‌ای می‌کنم.



بامیددباز - ورفا

آدرس: طهران. صندوق پستی (۱۲۸۳-۱۴). مهتاب

صباحانه رفتن به مدرسه حاضری شد. در سرکلاس هم غالباً معلم باحالت تعجب به او می‌گفت: زود باش مجله کن نویسی، همیشه از بقیهٔ کلاس‌هایت عقب هستی. این بساط هر روز ادامه داشت تا این که بالاخره یک روز معلم از پشت او خلی ناراحت شد و گفت: زود از کلاس بیرون برو، توبه در درس خواندن نمی‌خوردی، برو و در فکر کار دیگری باش.

پسرک ناامید و ناراحت از مدرسه بیرون آمد و گریه کنان روی سنگی نشست. در همین موقع مردی با لباس درویشی از آن‌جا می‌گذشت، وقتی پسرک را دید خیلی ناراحت شد. دلش به حال او سوخت و علت ناراحتی را سؤال کرد. او هم همه چیز را تعریف کرد و گفت: نمی‌توانم درس‌هایم را یاد بگیرم و درست و بدون اشتباه چیزی بنویسم. آن مرد بزرگوار دستی به سر پسرک کشید و او را ساکت کرد. کتابچهٔ مدرسهٔ او را دید و با کمال مهریانی شروع کرد به شرح دادن تمام مطالب درسی، به طوری که در آخر هیچ‌گونه اشکالی برای او باقی نماند و مطالب درس را کاملاً فهمید. بعد به او گفت: به مدرسه برگرد و نوشته‌هایت را به معلم نشان بده، هر چه یاد گرفته‌ای برای او بگو. پسرک هم همین کار را کرد.

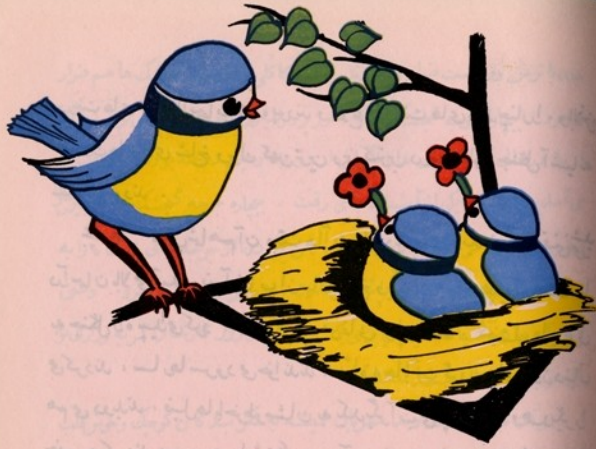
معلم خیلی زیاد تعجب کرد. دید واقعه به همین زودی همهٔ درس‌هایش را فهمید است. به او آخرین گفت و ا اجازه داد دوباره به کلاس برگردد. پدر و مادرش هم وقتی وضع پسرشان را دیدند نمی‌توانستند باور کنند که یک دفعه این قدر تغییر کرده و موفقیت به دست آورده است و از آن به بعد همیشه به وجود پسرشان -



یک داستان واقعی

پسر کوچکی بود که در کردستان زندگی می‌کرد، و همیشه آرزو داشت بتواند در مدرسه مثل دیگران خوب کتاب بخواند و بدون اشتباه چیزی بنویسد. البته این آرزوی شیرین و خوب برای او غیر ممکن به نظری رسید، زیرا او در کارهایش خیلی کند بود و در نتیجه همیشه از دوستان خود عقب می‌ماند. چاره‌ای نبود او دلش - می‌خواست تحصیل کند، معلم بشود و به همین دلیل هم اصرار داشت که به مدرسه برود.

هر روز صبح پدرش او را از خواب بیداری کرد و فریاد می‌زد: زود باش مجله کن، مدرسه ات دیری شود. همین‌طور مادرش چندین مرتبه او را برای خوردن صبحانه صدا می‌کرد. ولی پسرک در عالم خودش بود و با کمال کندی برای خوردن



کاکلی و یارانش

یکی بود یکی نبود غیر از خدای مهربان بی همنا هیچ کس در این دنیای بزرگ نبود
لفظ آن دوردورها ، آن جاهانی که خدای داند کجاست یک جنگل بزرگ و سبز
و حتم وجود داشت . در این جنگل حیوانات و پرندگان مثل شیر و روباه و سمور
نراره و فیل و میمون و کبوتر و کبک و کلاغ و خلاصه هر جور جانوری که شما-
فکرش را بکنید زندگی می کرد . هر دسته از این حیوانات برای خودشان شهری
داشتند و پادشاهی . مثلاً شهر شیرها وسطی نازها ، و شهر نراره ها میان-
درشان آبشار و گیلاس ، و شهر میمون ها بالای درخت های نارگیل بود . سارها

افتخاری کردند .
البته آن شخص ناشناس خیلی خوب می دانست چطور به بچه ها درس بدهد و مهربان
باشد ، و چگونه آن ها را دوست داشته باشد .

از آن روز به بعد آن پسر هر روز پیش از پیش در کلاس پیش رفت می کرد . و این
خبر بین دوستان و آشنایان پخش شد . همه از آن معلم دانا صحبت می کردند و بعضی
داشتند که باید شخص بزرگوار باشد .

این شخص بزرگوار کسی جز حضرت بهاء الله نبودند . ایشان دو سال در کردستان
ماندند و بعد به بغداد برگشتند . جایی که پس از چندی اظهار امر فرموده و به-
دنیا اعلان صلح عمومی و وحدت عالم انسانی نمودند . ولی همیشه خاطر محبت های
ایشان در کردستان باقی ماند و هیچ وقت مردم کردستان ایشان را فراموش
نکردند .



بعد با ترس و وحشت فراری کردند . حتی « کاکلی » پادشاه کبک ها هم فرار
می کرد . بپاره جوجه کبک ها که هنوز پر در دنیا ورده بودند از ترس می لرزیدند
گرچه در حالی که کبک ها با نگرانی از دور به او چشم دوخته بودند از درخت بالا
می آمد و به سرخ یکی از آشیانه های رفت . بپاره جوجه کبک ها چه چیزی
می کردند . ولی گرچه ظالم بدجنس بانی رحمی یکی دروازه جوجه های بی گناه را به
دندان می گرفت و از درخت پائین می آمد و به سرعت فراری می کرد . وقتی
کبک ها به آشیانه هایشان بر می گشتند ناچند روز کارشان گریه و زاری بود
ولی خوب چه می توانستند بکنند ؟

از آن جایی که خداوند مهربان همیشه به فکر بندگان کوچک و خوش قلب
خودش هست ، بالاخره حادثه ای اتفاق افتاد . حالا خوب دقت کنید تا آن را
برایمان تعریف کنم .

یکی از همان روزهای غم انگیز که باز کبک ها مشغول گریه و زاری-
بودند ، پادشاه جده ها که خیلی با تجربه و دنیا دیده بود به سرخ کاکلی آمد
و از او پرسید که چه اتفاقی افتاده ؟ کاکلی داستان گریه وحشی و مشکل خودش
را برای جده شرح داد . جده دنیا دیده کمی فکر کرد و گفت : خوب کاکلی عزیز
آیا میل داری که من شما کبک ها را از شر این گریه وحشی بدجنس راحت
کنم ؟ کاکلی خوشحال شد و گفت : البته ، ولی چطور ؟ جده کهن سال پاسخ داد
زدوگفت : هان ، فردا اول طلوع آفتاب همه کبک ها را روی بلندترین شاخه
بلوط جمع کن تا بگویم .

درخت های کاج را انتخاب کرده بودند و کلاغ ها درخت های بلند چنار را . و بالاخره
کبک ها هم لای شاخ بزرگ کهن ترین و بزرگترین درخت بلوط جنگل آشیانه
ساخته بودند .

بچه ها کاش شما هم آن وقت ها آن جا بودید و می دیدید که وقتی نور
در آسمان بالای آمد و نور آفتاب از میان شاخ بزرگ درهم و پیچیده درخت ها
به جنگل راه پیدا می کرد ، در جنگل چه غوغائی برپا می شد . کبک ها بر حرفی
می کردند ، سارها سرودی خواندند ، نراره ها با آن گردن های دراز دنبال
هم می دویدند ، فیل ها با خرطومشان به یکدیگر آب می پاشیدند و همدیگر را
خنس می کردند ، میمون ها شکلک در می آوردند و به طرف هم نارگیل پرت-
می کردند . خلاصه غوغا و سر و صدائی برپا می شد که آن سرش ناپیدا بود
همه ما غرق در شادی و خوشحالی بود . در آن جنگل بزرگ حیوانات برای
خودشان دنیائی داشتند که باید آن جا می بودید و می دیدید .

اما میان این همه حیوانات خوب و شاد و مهربان یک گریه وحشی خیلی-
بدجنس هم وجود داشت . این گریه وحشی با آن چشم های فرورنگ و پوست
خال خالی و قیافه وحشتناک همیشه باعث ترس و وحشت پرندگان جنگل ،
مخصوصاً کبک ها می شد .

کاهی اوقات که گریه وحشی شکاری پیدا می کرد و خیلی گرسنه می شد به
طرف درخت بلوط راه می افتاد و همین که کبک ها او را می دیدند که با آن پشت
دوزخ گریه و چشم های وحشتناک به طرف آن ها می آید همه اکت می شدند و

صبح زود فردای آن روز همه گنجشک ها روی بلندترین شاخه بلوط جنگلی جمع شده بودند و همه از هدیگر سؤال می کردند که پادشاه جغد ها چه ککی به آن ها خواهد کرد . آیا آن های توانمند از دست گریه بدجنس راحت شوند یا نه ؟ همه گنجشک ها در هیجان واضطراب به سری بردند .

بالآخره سروکله پادشاه جغدها از دور پیدا شد . آمد و آمد و یکی از شاخه های مقابل گنجشک ها را انتخاب کرد و نشست . همه ساکت شدند تا ببینند که او چه می گوید . جغد پیر بادی نژی پرهایش انداخت ، بالاهاش رابه سینه زده یک چشمش را بست ، سرش را بالا گرفت و شروع به صحبت کرد :

تا غم .

معا

قبل از کشف استرالیا بزرگترین جزیره روی زمین کدام بود ؟

۱۲ (۱۱۰۰ جزیره ، جزیره بزرگترین جزیره استرالیا)



از راه دور

عجبه ها تا به حال هیچ وقت با دقت و محوصله به گل قشنگ و نازای که در باغچه منزلتان روئیده ، و یا مادرتان در گلستان روی میز گذاشته نگاه کرده اید ؟ تا به حال از خودتان پرسیده اید چگونه این قدر قشنگ و بزرگ شده ؟ ولی مطمئنم - می دانید اگر ما در زمان یا باغبان ساعت ها به خاطر تربیت و نگهداری آن زحمت نمی کشید هیچ وقت به این بزرگی و قشنگی نمی شد .

الآن روی میز من گل بزرگ و خیلی قشنگی هست که دلم می خواهد داستانش را برایتان تعریف کنم . مدت ها پیش یک روز که برای گردش به جنگل بزرگ و پرگل و سبزه ای رفته بودم ، و میان گل های وحشی و رنگارنگی که همه جا را پر کرده بودند قدم

۱۳

خوب کسانی هستند که با همه دوست و مهربان باشند . حتی برای این که هیچ کس از تربیت محروم نماند اگر کسی نتواند بول تحصیل فرزندانش را بپردازد بهائی های خوب دیگر بدون اینکه کسی بفهمد به او کمک می کنند ، و وسائل پیش رفتن را فراهم خواهند کرد تا بین بچه ها از فقیر و ثروتمند تفاوتی نماند .

ولی قبل از زمان حضرت بهاء الله هیچ وقت تعلیم و تربیت اجباری نبود ، یعنی هر کس دلش می خواست بچه اش را به مدرسه می فرستاد تا با سواد شود و اگر هم دلش نمی خواست فرزندش را نظر نادان می ماند . اما چون در زمان ما دانایی از هر چیزی بیشتر اهمیت دارد ، حضرت بهاء الله فرموده اند که حتماً باید تعلیم و تربیت اجباری باشد تا همه با معلومات و دانش خودشان بتوانند راه درست و خوب زندگی را پیدا کنند و مورد احترام همه مردم باشند .

با جمله زیباتری از حضرت عبدالبهاء از همه شما تا نامه بعد خدا حافظی می کنم :

تعلیم اطفال و تربیت فونهلان جنت

ابهی از اعظم خدمات درگاه کبریاست

۱۵

می زدم ، زبردخت پر شاخ و برگی گل کوچک و زیبایی را دیدم که دور از همه گل ها از زمین روئیده بود ، ولی از تنهایی و بی آبی خیلی ناراحت و پژمرده شده بود . دلم به حالش سوخت . خیلی با احتیاط آن را از خاک بیرون آوردم و به منزل بردم . همیشه از او مواظبت و نگهداری می کردم ، تا امروز که دلم می خواست همه شما هم این جای بودید و از نزدیک می دیدید چقدر بزرگ و زیبا و شاداب شده و بوی خوش تمام اتاق را پر کرده است .

البته فقط گل ها این طور نیستند ، بلکه همه موجودات روی زمین را وقتی تربیت کنیم و مواظبتشان باشیم روز به روز بهتر و قشنگ تر می شوند . حتی حیوانات وقتی تربیت بشوند گاهی کارهایی می کنند که فکرش هم مشکل است . آدم ها و مخصوصاً بچه ها هم تا وقتی تربیت نشده اند نمی دانند چه کارهایی می توانند کنند و چقدر می توانند خوب و دوست داشتنی باشند . ولی وقتی با تعلیم و تربیت صحیح بزرگ بشوند متوجه می شوند که تا چه اندازه ممکن است به دوستان و حتی به تمام مردم دنیا کمک و خوبی بکنند .

خداوند بزرگ برای این که بندگانش همیشه مانند همین گل ها خوب و قشنگ باشند توسط پیغمبرانش به آن ها یاد آوری می کند که مواظب و تعلیم و تربیت بچه هایشان باشند تا وقتی بزرگ شدند بتوانند به همه مردم دنیا کمک کنند .

یکی از مهم ترین تعالیم حضرت بهاء الله تعلیم و تربیت اجباری است . یعنی تمام - بهائیان مجبور هستند که بچه هایشان را تا آن جایی که برایشان ممکن است به مدرسه و درس اخلاق ببرند تا آنها هم در آنجا بهائی های خوبی بشوند . البته بهائی های

۱۶

سرزمین من کانادا



اسم من میری است و هشت سال دارم . بچم - برادرم و - سوزان - خواهر کوچکم است . ما در مزرعه ای در آلبرتا که در غرب کانادا واقع است زندگی می کنیم . هوای این جا در زمستان خیلی سرد است و در فروردین که بهاری آید ، برف ها و برف ها آب می شوند و بعد همین های سبز و پرندگان زیبا بازمی گردند . در ماه - خرداد و مرداد هوا خیلی گرم است . ولی روزهای پائیزی وقتی برگ ها زرد می شوند و می ریزند هوا خیلی خنک تری شود . وقتی که زمین ها پوشیده از برف است ما ماشین های مخصوص راه رفتن روی برف درست شده به مدرسه می رویم و خیلی خوش می گذرد . پدرم زایع است . هر روز صبح زود بیداری شود تا به حیوانات و مزرعه

۱۶

بزرگمان رسیدگی کند . در مزرعه مان گندم می کاریم و گاوها و خوک و مرغ نگه می داریم . در بهار جوجه به پدرمان کمک می کنند تا با تراکتور زمین را شخم بزنند . من هم به مرغ ها غذای دهم و گاوها را برای دوشیدن به انبار می برم . مقداری از محصول گوشت ، تخم مرغ ، شیر و کره مزرعه مان را خودمان می بخوریم و بقیه را می فروشیم . در باغ علاوه بر گل ، سیب زمینی ، لوبیا ، هویج ، ذرت ، چغندر ، شلغم و ترنجبین هم می کاریم . مقداری از این سبزی ها را تازه تازه مصرف می کنیم و بقیه را مادرم به طرز مخصوصی درست می کند و برای زمستان که هیچ چیز نمی رود نگه می داریم . مادرم کدبانو و آشپز خوبی است . او خودش برای ما نان درست می کند ، رکیک و شیرینی و کلوچه هم خوب می پزد . لباس های مارافرو می کند و می شوید ، و لباس های قشنگی برای ما می دوزد .

من و جوجه به مدرسه ای که بچه ها از کوچک و بزرگ در آن درس می خوانند می رویم ، ولی هنوز سن سوزان برای رفتن به مدرسه کافی نیست . سال دیگر که شش سالش می شود او هم با ما خواهد آمد .

در زمستان های سرد در برف ها بازی می کنیم و برای گرم شدن روی آن اسکی می رویم . تقریباً هر یک شنبه ماه به - ادمنتون ، پایتخت آلبرتا می رویم . رفتن ما به آن جا یک ساعت طول می کشد . وقتی به شهری رسیم به معانه های بزرگ آبگرم می رویم و چیزهایی که در مزرعه به عمل نمی آید و نمی توانیم خودمان تهیه کنیم می خریم . شامان را در رستوران می خریم و از این که هر چه دوست داریم می توانیم سفارش بدهیم لذت می بریم . بعد هم به سینمای رویم .

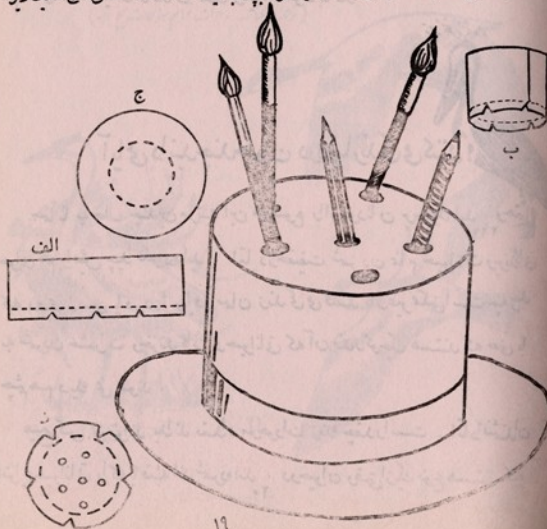
گاهی به مناطق کوهستانی می رویم و در - بالف - که یک پارک ملی است چادری تنیم

۱۷

خودمان بسازیم

کلاه سیلندری برای فتم ها :

یک شیئی به اناثه مثلثان اضافه کنید . یک کلاه سیلندری زیبا ! این کلاه برای پوشیدن نیست ، بلکه برای نگهداری فتم ها و مدادهای شماست . یک تکه مقوای نازک به عرض ۱۵ سانتی متر و درازای ۳۰ سانتی متر بردارید . ۲٫۵ سانتی متر از لبه بالایی را به صورت شکاف های تصویر الف - ببرید و بعد مانند شکل ب - آن را مانند یک لوله عجیبانید . مانند شکل ج - یک دایره



۱۹

منظور آن جا با تله های پراز برف کوه ها و دریاچه ها و رودخانه های که از ته دره پیدا است فوق العاده زیباست . خیلی از حیوانات وحشی برای این که از آزار مردم دور باشند در آن جا خانه می سازند . من تا به حال در آن جا گوزن ، بزکوهی و حتی خرس دیده ام . از آن جا به - نمایشگاه که در آلباستان در - کالگری - برگزار می شود می رویم . روز اول برنامه های از کابوی ها و سرخ پوسان و واگن های قشنگ و مختلف نشان می دهند .



روزهای بعد کابوی ها سوارکارها و اسبهای وحشی می شوند . همه نوع نمایش داده می شود و جابزه هم به آن های دهند . پدرم به دیدن نمایش سوارکاری و مادرم برای دیدن کارهای ریگی و طباطبائی می رود . من و جوجه هم به آن جا می رویم تا ببینیم کارهای مدرسه مان جایزه برده است یا نه . سوزان هم سوارچرخ فلک می شود . وقتی از تعطیلات برمی گردیم موقع درو رسیده است . گندم ها باید در دو دونه دونه دسته شوند و به وسیله ماشین های بزرگ آماده گردند ، و تمام این ها باید قبل از رسیدن زمستان تمام شده باشد . این کارها برای من لذت زیادی دارد . در این وقت ها به یاد شما ها خواهم بود .

۱۸ خلاصه

به قطر ۷۰ سانتی متر از مقوا ببرید و رنگ کنید . یک دایره به قطر ۱۳٫۵ سانتی
بردارید و لبه آن را مانند شکل د - شکاف دهید . چند سوراخ کوچک در آن
ایجاد کنید و آن را رنگ تشنگی بزنید . لبه های لوله را از خط نقطه چین به طرف
پایین خم کنید و دور آن را چسب بمالید ، آن را با دقت وسط دایره بزرگتر بگذارید
و محکم فشار دهید . و به این ترتیب - ناج - کلاه رابه - لبه - آن چسبانده اید .
لبه های قسمت د - را نیز خم کنید و به آن چسب بمالید و آن را در قسمت بالای
« ناج » جای دهید . « ناج » کلاه را رنگ کنید و نوار آن را رنگ سیاه بزنید و بعد
قلم ها و ملادهای آن را در آن بگذارید تا محفوظ بمانند .



نور خورشید

آیامی دانید چند حیوان در دنیا زندگی می کنند؟

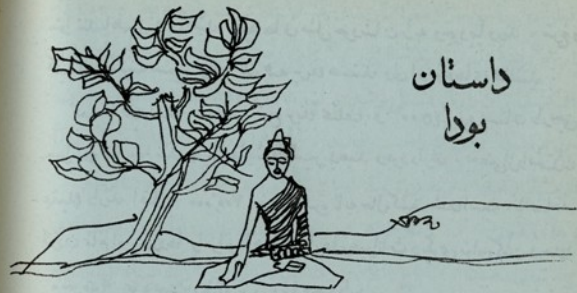
حتماً تا به حال چندین مرتبه این موضوع را از خودتان پرسیده اید ، و احتمالاً
جوابی هم برایش پیدا نکرده اید . اما در حقیقت شمردن تمام حیوانات و پرندگان
که روی زمین یا در دریا و یا در آسمان زندگی می کنند کار غیر ممکن است چه رسد
به شمردن حشرات و خزندگان و حیواناتی که آن قدر کوچک هستند که حتی با
چشم هم دیده نمی شوند .
هیچ کس نمی تواند بداند تعداد موجودات زنده چقدر است . اما دانشمندان
انواع حیواناتی را که با فشه اند شمرده اند . دو حیوان وقتی از یک نوع هستند که

بتوانند با هم زندگی کنند و بچه های مثل خودشان را به وجود بیاورند . مرغ و
گنجشک و سینه سرخ و لک لک همه پرنده هستند ولی از نوع های مختلفند .
در دنیا در حدود ۸۷۰۰ نوع پرنده مختلف و ۴۵۰۰ نوع پستان دار یعنی
حیواناتی که بتوانند به بچه هایشان شیر بدهند وجود دارند . بعضی از دانشمندان
عقیده دارند احتمالاً ۷۰۰۰۰۰۰ نوع حشره تا به حال کشف شده است . با اضافه
کردن تمام این عددها و انواع ماهی ها و مارها و حیوانات دیگری توان گفت در حدود
۹۰۰۰۰۰۰ نوع حیوان مختلف در دنیا وجود دارد .

(نمبر از کتاب - جواب تمام سوالات بچه ها)



داستان بودا

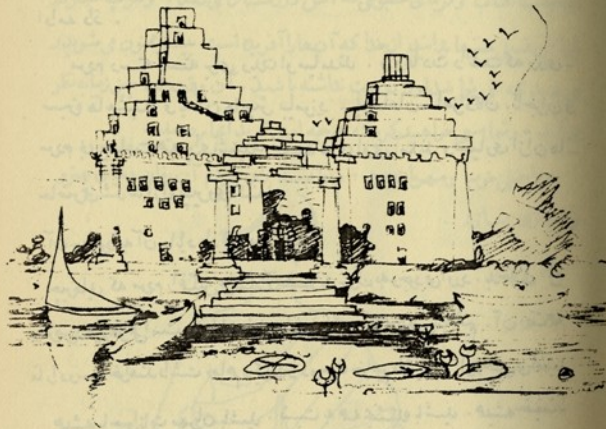


بودا یک شاهزاده هندی بوده که گرچه در زمان های بسیار قدیم زندگی می کرده
است ولی چون خیلی خوب و مهربان بوده هنوز هم میلیون ها نفر او را می شناسند و -
دوست دارند .

بودا در یک قصر بسیار عظیم به دنیا آمد . پدرش که پادشاهی ثروتمند بود میخواست
که او هم پادشاهی بزرگ و ثروتمند شود . ولی بودا همین طور که بزرگ می شد درباره -
چیزهای دیگر فکری کرد . و چون در آن زمان مردم خوب نبودند و ظلم و بدبختی
زیادی وجود داشت خداوند او را مأجور نکند به آن ها کرد . بودا وقتی به مدرسه
رفت بدون این که دینی خوانده باشد همه چیز را می دانست ، زیرا خداوند آن ها را به
او یاد داده بود . روزی فهمید موقع آن رسیده که قیام کند و پیغام خود را به
مردم بدهد . بنابراین با پوشیدن لباس های کهنه قصر مجلل خود را ترک کرد و

مثل یک مرد فقیر شروع به مسافرت به نقاط مختلف هندوستان نمود .
او برای این که فقط کارهایی را که خدای خواهد انجام دهد این کار را کرد ،
پس می بینید که به راحتی و ثروت و احترام اهمیت نمی داد و فقط می خواست او را
خدا را انجام دهد .

ابتدا بدون ترس به یک جنگل بزرگ تاریک رفت که پراز حیوانات وحشی خطرناک
بود . پس از کمی راه رفتن به فضای بازی که نور خورشید در آن می تابید و
سبزه زار قشنگی داشت رسید . در وسط این فضا زیر درخت بزرگی نشست .



در هندوستان نوعی درخت بزرگ سابه دار وجود دارد که بیش از چند سال عمر می کند

و مردم آن را دوست دارند .

در آن جنگل خدا آنچه را که باید به مردم بگوید به او امرخت . بردا پس از چند روز که در آن محل ماند دستورهای خدا را به دوستان خود که در جنگل از او پیروی می کردند ، گفت . و آنها به او ایمان آوردند . بعد از آن ها خواست که بروند و این پیغام را به تمام مردم روی زمین برسانند ، و هر جا به مشکلی برخوردند از خدا کمک بخواهند . پس آن ها به سفرهای دور دست رفتند و بودا به سفرش ادامه داد .

مردم دسته دسته برای دیدن او می آمدند . و او عادت داشت که روی سبزه ها بنشیند و به آن ها چنین پیام می داد . پادشاهان ، شاهزادگان ، ناجران و مردم بی بضاعت همه برای شنیدن صحبت های او می آمدند و بسیاری از آن ها حاضر می شدند از او پیروی کنند .

آن چه بودا به آن ها یاد داد این بود :

چیزهایی که مردم را غمگین می کند و مشکلات بزرگ به وجود می آورد ، با اخلاقی ، طبع و حرص و خردخواهی است . ما باید خیلی مواظب باشیم که این طور نباشیم . آن وقت همه ما را دوست خواهند داشت و ما هم دیگران را دوست خواهیم داشت . او چنین می گفت : همیشه با حیوانات مهربان باشید . نسبت به همه بخشنده باشید . همیشه حقیقت را بگوئید . وقتی که همه چیز مشکل به نظری رسد شکایت یا گریه نکنید . بلکه با خوش رویی با آن ها مبارزه کنید .

بردا بسیاری چیزهای دیگر هم به آن ها امرخت . او همیشه به میلیون ها مردمی که بی رحم و خردخواه بودند فکری کرد و در نتیجه غمگین می شد . آن وقت از آن های حیرت که دیگر آن طور نباشند ، و به جای آن با گذشت و خوشحال باشند . چیزی که او همیشه می گفت این بود :

با دقت درباره همه چیز مطالعه کنید و اگر چیزی را نمی دانید آن را پرسید . ولی بعد خردتان با دقت درباره آن فکر کنید . در حقیقت درباره همه چیز : زیادتیا ، کمیا ، حرارت دل حسب آفتاب و گرمای مطبوعی که آتش در زمستان می دهد . و هر چه بیشتر در باره این قبیل چیزها بدانید از خدا که آن ها را آفریده است بیشتر ممنون می شوید و می بینید که نمی توانید او را دوست نداشته باشید . آن وقت همه چیز زیاده نظر می آید ، و شناسایی خواهید کرد که هر چه اوری گوید انجام دهید .

بودا خیلی خوب و مهربان بود . و توانست برای مردم آن زمان دنیای بهتر و زیباتری بسازد .



صفحه خوردان



تجه های خوب این بار من خیلی خوشحال هستم چون نقاشی ها و مطالب زیادی از شما دریافت کرده ام . آرزوی منم که نامه های شما هر روز بیشتر شود .

تجه ها یک خبر خوش است ! از دفعه دیگر دو صفحه از نشریه به قسمت « صفحه خوردان » اختصاص پیدا می کند . در نتیجه نقاشی ها و مطالب بیشتری از شما ها را می توانم درج کنم . این تجه های عزیز برای من مطالب و نقاشی های خیلی جالب فرستاده اند که در



این نقاشی جنگل را با درختان دوست عزیز خودی من که شش ساله در سنبله ۲۶

شماره های بعد از آن ها استفاده خواهم کرد : کیورث ، سهیلا و سپهر فریدیان از طهران . فرهاد تیرگرا از بهمنیار بابل سر . فرونگ و ژاله گلزار . مهروز عبدالهیا . هما صمیمی از شیراز . من هم عبدالرضوان را به تبریک می گویم .

الهه میثاقی از طهران از این همه محبت تونشکری کنم .

شاگردان کلاس هفتم درس اخلاق گرگان (مهناز غیبی ، شهناز غیبی ، شهناز صفرزادگان ، ندا کشیری ، ذکرا الله کوشکباغی ، نورالله حبیبی) همان طوره که می بینید پیشنهاد شما عملی شده است . در انتظار نامه های شما هستم .

ورفا

شوخی

مردی به سینما رفت . موقع نشستن با جمال تعجب دید که سگی روی صندلی نشسته و با جمال دقت فیلم را تماشا می کند . پس از چند دقیقه با کتیکای وی به صاحب سگ گفت :

نمی توانم باور کنم که سگ شما با این علاقه به فیلم نگاه می کند .

صاحب سگ گفت :

انفاتی من هم باور نمی کنم چون از کتاب به این فیلم زیاد خوشش نیامده بود !!



